حجت الاسلام و المسلمین جواد محمدزمانی

بال پرواز گشایید که پرها باقی است  
بعد از این باز سفر، باز سفرها باقی است

پشت بت‌ها نشود راست پس از ابراهیم  
بت شکن رفت ولی باز تبرها باقی است

گفت فرزانه‌ای، امروز شما عاشوراست  
جبهه باقی است، شمشیر و سپرها باقی است

جنگ پایان پدرهای سفر کرده نبود  
شور آن واقعه در جان پسرها باقی است

گرچه پیروزی از آن من و تو خواهد بود  
شرط‌ها باقی است، اما و اگرها باقی است

” شرط اول قدم آن است که مجنون باشی”  
” در ره منزل لیلی که خطرها” باقی است۱

نیست خالی دل ارباب یقین از غصه  
فتنه‌ها می‌رود و خون جگرها باقی است

سخن از فتنه شد و چرت غزل شد پاره  
واژه‌ها دربه در و قافیه‌ها آواره

قصه تلخ است چه تلخ است! بگویم یا نه؟  
صبرتان می‌رود از دست! بگویم یا نه؟

شاید از قصه ما خُلق شما تنگ شود!  
یا که این گفته خود آغازگر جنگ شود

\*\*\*

قصه آن بود که دشمن دهنش آب افتاد  
کشتی وحدت ما سخت به گرداب افتاد

آتش فتنه چنان شد که خدا می‌داند  
آنقدر دل نگران شد که خدا می‌داند

قصه آن بود که یک طائفه که فتنه ازوست  
دوست را دشمن خود خواند، وَدشمن را دوست

آری آن طائفه خود را ز خدا منفک کرد  
روی بر سامری آورد به موسی شک کرد

سامری گفت بیایید به شهرت برسیم  
با پرستیدن گوساله به قدرت برسیم

سامری گفت که در شور حکومت شعف است  
باید این بار به قدرت برسیم این هدف است

آری آن صدرنشینان بنی‌صدر شده  
خویش را قدر ندانسته و بی‌قدر شده

گرچه یاران علی بودند سازش کردند  
با معاویه نشستند و خوش وبش کردند

نکته‌ها بر لبمان رفت و خریدار نبود  
گوش آن طائفه انگار بدهکار نبود

آری آن طائفه می‌گفت: نصیحت کافی است  
خسته‌ایم از سخن مفت! نصیحت کافی است

کم به تطبیق بخوانید ز تاریخ اینجا  
خیمه را نیست نیاز این همه بر میخ اینجا

\*\*\*

نیست در حافظه دهر، زبیر و طلحه  
کم بسازید در این شهر، زبیر و طلحه

کم بگویید ز صفین و جمل، این آن نیست  
” این همان قصه اسلام ابوسفیان” نیست۲

داشت آن طائفه هر چند صدایی دیگر  
آب می‌خورد ولی فتنه ز جایی دیگر

قصه آن بود که یک طایفه درویش شدند  
جانماز آب‌کشان عافیت اندیش شدند

گاه از این سوی سخن گاه از آن سو گفتند  
هر چه گفتند در آنروز دو پهلو گفتند

خواستند امر نماید به حمیّت مولا  
تن دهد باز به امر حکمیت مولا

همچو امروز پر از فتنه شود فرداها  
افتد این کار به تدبیر ابوموسی‌ها

پیش پای شرر عاطفه کُش خوابیدند  
پشت دیوار کج حادثه خوش خوابیدند

دوستان! حادثه نزدیک شده خوش باشید  
جاده لغزنده و تاریک شده خوش باشید

خوش بخوابید در این ابر، هوا دم کرده است  
سامری لشکری از حیله فراهم کرده است

سر این طایفه انگار که در آخور بود  
گوششان ظاهراً از حرف و نصیحت پُر بود

\*\*\*

الغرض روی سگ فاجعه بالا آمد  
خصمِ پنهان شده این مرتبه پیدا آمد

شادمان بود و بسی معرکه‌داری می‌کرد  
دشمن این حادثه را روز شماری می‌کرد

چشم مادر پی این حادثه چون کارون بود  
بد به دل راه ندادیم ولی دل خون بود

آه از آن فرقه با اجنبی خود نشناس  
گونه گون ظاهراً اما سر و ته یک کرباس

مهر بر لب زده بودند و تماشا کردند  
از پس حادثه‌ها چهره هویدا کردند

این جماعت چه شباهت به خمینی دارند؟!  
چقدر در دل خود شور حسینی دارند؟!

مگر این نغمه ز نای شهدا جاری نیست؟  
مگر این زمزمه در خون خدا جاری نیست؟

که سکوت من و تو وقت خطر جایز نیست  
کوفه کوفه است ولی ترک سفر جایز نیست

همه گفتند بمان مرتبه پیمایی کن  
در همین مکه اقامت کن و آقایی کن

دست کم سمت حوالی وطن هجرت کن  
ای عقیق از همه بگذر به یمن هجرت کن

همه گفتند بمان او سخنی دیگر داشت  
آن سفر کرده هوای وطنی دیگر داشت

\*\*\*

کوچ کرد از وطنش بال و پری پیدا شد  
رفت در جاده شتابان سفری پیدا شد

شب تاریخ پر از قهقهه غفلت بود  
ناگهان عطر دعای سحری پیدا شد

بانگ زد عقل که” اقبالِ” شقایق با اوست  
” نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد ” ۳

گفت هنگام قیام است سر و جان بازید  
سر مدزدید اگر فتنه گری پیدا شد

وای اگر اهل بصیرت اُحد از یاد برند  
چون غنیمت زدگان ترک خود از یاد برند

وای اگر مزرعه‌ها سوخته با رعد شود  
ملک ری آفت عُمر عمَر سعد شود

گفت ای پاکدلان ختم به خیر است این راه  
راه بیداری صد حر و زهیر است این راه

گفت ای پاکدلان سنت مألوف چه شد  
ای جوانان عرب امر به معروف چه شد

این چنین بود اگر یک شبه رسوا شد خصم  
با دو صد دبدبه و کبکبه رسوا شد خصم

این چنین است که ما بیرق و پرچم داریم  
هر چه داریم من و تو ز محرم داریم

هر چه داریم از آن مرد شهادت پیشه است  
که نماد شرف و عاطفه و اندیشه است

\*\*\*

آنکه آموخت به موسی جگران نیل شدن  
بر سر ابرهه‌ها جیش ابابیل شدن

بین محراب دعا چون زکریا بودن  
در دل طشت زر حادثه یحیا بودن

این چنین بود که ایران همه عاشورا شد  
با سر انگشت دعا مشتِ خیانت وا شد

و حسین بن علی باز به امداد آمد  
و چنین بود خدای تو به مرصاد آمد

عبرت آموز ز تاریخ که خائن کم نیست  
این هم از عبرت ایوان مدائن کم نیست

و خدا هست و هر آن چیز که از وی باقی است  
فتنه خاموش شد اما نهم دی باقی است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_